در هر مشکوة سینه مصباح دلی که ز دود هوای و ریاست زیبی صدق و صفا
که روشنائی پیدا شود یک سر از اسرار حق باز دان و یک حرف از اشارات
ایزدی برخوان فی الجمله چون جگرسوختگان آتش محبت و متحملان بار امانت را
آتش اشتیاق بالا گیرد و دود فراق از موج دماغ کله بندد انشراح صدور
و ارتیاح ارواح را که نبض چهره معانی بود نطق زنند تا در مکاید رواید اسواق
و مفاسدات شداید فراق از آن تعلیقات مایه و سرمایه تفریح و ترویح سازند
و این المدامه من ربعها حمام مفکره و ترقیه خاطر را فهرست خزانه علوم بر عذار
عذر تحریر و جلوه تحسین مذخر کرده اند از آب کلک صد هزار خبر از عنبر تر بر دیبای
شسته ریزند تا چون آینه طبع از زنگ طبع ملالت و ضیق جهالت مملو شود و انجلا
و انکشاف لطایف کمالات و ظرایف حالات گذشتگان که از صدور کتب
و بطون دفاتر انفاس پاکان در سینه مذخر باشد برخوانند آیینه طباع از صدای
ملالت بصفای آن مقالت مجلی کرد و القصه سفینهائی بطرازند که آن خازن این
عجایب اسرار و حافظ غرایب اخبار و جامع علوم علما و مجموع حکمت حکما و شاهنامه
عشاق و کارنامه مشتاق و محرک سلسله طلب و صورت جلجله طرب و رفیق
شفیق و جلیس انیس بود که گفته شد نظم ایستاده سفینه ز خشک بحرهای روان در آن بسیار

عرب و عجم با هم آمیخته ترک و هند و در هم آویخته حبشی و قرشی در یک خانه شده
و همه با هم چون انار یکدانه گشته قلم بر صفحات اوراق غواصی کرده و غواص فکر در بحور
آن غواصی نموده گاه وهم را در او سیاح و گاه فهم در او ملاح چهره امید
از عکس آن گلشن در دیده آرزو از ضیاء او روشن در سفر قرین و در حضر
هم نشین و خیر جلیس فی الزمان کتاب اگر همچنین دهان بیان با زبان قلم
سپرده اید گرد حصول این فصول و دقایق حقوق این حقایق بر نیاید اگر چه از آن نیز
بازی چون قلم بشر در آید لم یبق فی الارض قرطاس و قلم و لا مداد و لا شیء
من الورق پس همان بهتر که خیر الکلام قل و دل و لم یمل برخوانیم و آتش از زودی
این مقالت باب تامل در ما بقی فرو نشانیم تمت الرساله فی تقریر دیباچه بحمد الله
و حسن توفیقه و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین والطاهرین الی یوم الدین

رساله دوم بسم الله الرحمن الرحیم از مجالس خمسه

الحمد لله الذی خلق الوجود من العدم — فبدت علی صفحاته انوار اسرار القدم
شکر آن خدائی را که او هست آفریده از عدم — پس کرد پیدا از عدم انوار اسرار قدم
ما زال فی آزاله متعذر الجلاله — مستغنیا لکماله لا بالعبید بالخدم
ماوای هر بیچاره او بیچارگان را چاره او — دلدار هر غمخواره او غفار هر صاحب ندم